

“گردنبند مقدس”

حکایت روشنفکری سرگردان ، در قفسی به بزرگی ایران !

(چاپ شده در سایتهای اینترنتی و نشریه تلاش شماره 13، مه 2003)

نیلوفر بیضایی

مقدمه و توضیح

کتاب “گردنبند مقدس” ، نوشته ی خانم مهرانگیز کار ، وکیل ، حقوقدان ، محقق و فعال زنان در سال 2002 توسط نشر باران در استکهلم به چاپ رسیده است. خانم کار که اگر اشتباه نکنم بمدت سه ماه و پس از بازگشت از کنفرانس برلین در زندان حکومت اسلامی بسر برده است ، در این کتاب به گزارش آنچه در زندان بر وی گذشته است ، بسنده نکرده ، بلکه در عین حال بر مسند قضاوت در مورد شرایط پیرامونی و تحلیل اوضاع این دوران نیز نشسته است. امر قضاوت زبانی صریح و بدور از احساس گرایی ، ذهنی بی پرده ، توانایی گذاشتن خود بجای دیگری ، در نظر گرفتن قواعد و قوانین بازی ، قدرت تشخیص حق و ناحق و در عین حال و مهمتر از همه رعایت عدل و انصاف می طلبد.

خانم کار در این کتاب تنها در نقش قاضی ظاهر نمی شوند ، بلکه نقشهای دیگر از جمله مادر دلسوز، قربانی ، روشنفکر سکولار مستقل از اصلاح طلبان حکومتی، روشنفکر وابسته به اصلاح طلبان حکومتی، متفکر، شاعر، همسر ... نیز مرتب بر روش نوشتاری ایشان تاثیر می گذارند و برای همین هم امر بررسی این کتاب را مشکل می کند. هر نقدی بر نگاه ایشان یا یکی از این نقشهایی که ایشان برای خود در نظر گرفته اند، خواه نا خواه سوءتفاهم برانگیز است .

بی پرده بگویم ، من تا کنفرانس برلین برای خانم کارو بخصوص برای تلاش خستگی ناپذیرشان برای حقوق زنان یا بهتر بگویم در اعتراضشان به بی حقوقی زنان، احترام زیادی قائل بودم. زمانیکه شنیدم ایشان بعنوان یکی از سخنرانان یک کنفرانس نمایشی که از همان ابتدا و طبق اطلاعیه ی بنیاد هاینریش بل با هدف ترویج باز شدن فضای سیاسی در ایران در دوران ریاست جمهوری خاتمی قرار است شرکت کنند، فکر کردم دارم خواب می بینم و تا نام ایشان را به چشم خویش ندیدم، نخواستم این حضور را باور کنم. ایشان را بسیار هوشیارتر از این ارزیابی می کردم که بعنوان روشنفکری که مرتب بر سکولار بودن خویش تاکید دارد، خود را وسیله ی اهداف یک کنفرانس تبلیغاتی در یک بازی کثیف سیاسی که هیچ سودی برای مردم ایران ندارد ، قرار دهند.

من یکی از امضاکنندگان نا اقل سه اعلامیه هستم که از یکماه پیش از برگزاری کنفرانس برلین توسط بخشی از روشنفکران خارج از کشور در اعتراض به نحوه و اهداف برگزاری این کنفرانس نوشته و منتشر شد. روز شنبه که روز بخش سیاسی این کنفرانس بود ، من در بیرون از سالن و در فضای آزاد برای جمعی که از من دعوت کرده بودند تا در تجمع اعتراضی خارج از سالن سخنرانی کنم . توضیح دعوت کنندگان به من این بود که بناست در محوطه ی خارجی حضور پیدا کنند و به داخل سالن نروند ، اما زمانیکه من به برلین و به محل سخنرانی رسیدم ، بخش عظیمی از آنها بدلایلی که برای من در آن لحظه نامعلوم بود ، به داخل سالن نقل مکان کرده بودند. با اینهمه در نهایت تعجب و برای همان جمع کوچک بیرون از سالن سخن گفتم. یک هفته پس از کنفرانس برلین در دفاع از برهنه شدن اعتراضی پروانه حمیدی ، بازیگر تئاتر، در آن کنفرانس و در حالیکه او از همه سو مورد تهاجم قرار گرفته بود ، مطلبی نوشتم تحت عنوان “تهدید ناموس ملی” .

کنفرانس برلین باعث شد که چهره ی واقعی بسیاری از مدعیان روشنفکری و دمکراسی برملا شود و حد و حدود شناخت و اعتقاد آنها به این اصول بر ملا گردد. شرایطی ایجاد شد که دیگر در پرده گفتن جایز نبود. دیگر میان دو صندلی نشستن ممکن نبود. یا باید همراهی خود را با سیاست اصلاح طلبان حکومتی که ادعای نمایندگی مردم ایران را داشتند اعلام می کردیم و یا

مخالفت خود را با این حکومت و هر دو جناح آن. تنها رجوعی اجمالی به نوشته ها و گفته های این دوران کافی است تا از ورای زیباترین جملات در وصف دمکراسی و مدرنیته به کریه ترین و عقب مانده ترین باورهای شدیداً تاثیر گرفته از اسلام زدگی و آخوند زدگی که در پس این واژه ها پنهان بود، پی ببریم.

متأسفانه خانم کار که من ایشان را بعنوان یک روشنفکر سکولار قبول داشتم، در این دوران، روزبروز بیشتر از اعتقادات خود به سکولاریسم فاصله گرفت و حضور فکری خود را بنفع روشنفکران مذهبی انکار کرد. اصرار مکرر ایشان بر اجرای قانون در سرزمین قوانین قرون وسطایی خود شاهدهی بر این مدعاست. و این کتاب یعنی "گردنبند مقدس" بازگوکننده ی تضادها و تناقضات فکری ایشان، یعنی روشنفکری که میان اعتقاد "اصلاح" در چارچوب موجود حکومتی و واقعیت غیر قابل انکار اصلاح ناپذیری یک حکومت قرون وسطایی در نوسان است. بررسی این کتاب از این مسند و در این ارتباط است که برای نگارنده ی این سطور ارزش می یابد. در عین حال من برای بررسی این کتاب ناچارم از کتاب دیگر نیز استفاده کنم که در تابستان 2001 در ایران و توسط خانم لیلی فرهاد پور در ایران تالیف شده است و "زنان برلین" نام دارد. چرا که گاه آنچه خانم کار در کتاب گردنبند مقدس نوشته اند با گفته های ایشان در مصاحبه ای که خانم فرهاد پور پس از کنفرانس برلین با ایشان انجام داده اند، در تناقض جدی قرار دارد. از آنجا که خود خانم کار در گردنبند مقدس چندین بار از کتاب خانم فرهاد پور به نیکی یاد می می کنند، یقیناً ایشان نیز استفاده از منبعی که خود خواندن آن را توصیه می کنند، جایز خواهند شمرد.

در مورد کتاب "زنان برلین" همین نکته بس که بر خلاف ادعای مولف بر "صادقانه" بودن روایتی متفاوت از کنفرانس برلین، با استفاده از دستور زبانی در حد فیلمهای اشک آور هندی و با هدف بی اعتبار جلوه دادن اپوزیسیون خارج از کشور، کتابی تبلیغاتی نوشته شده است که پیش از هر چیز توهینی است به تمام زنانی که بنا بود بعنوان متفکر، نویسنده و روشنفکر در برلین سخنرانی کنند. تقلیل حضور این زنان به نقش مادرانه و برجسته ساختن روابط خانوادگی آنها تنها یک خوش رقصی برای حکومت اسلامی است و نوعی خالی کردن شانه از بار مسئولیتی که انسان اهل تفکر، جدا از جنسیت برای عملکرد خود می بایست بپذیرد. بیش از این به این کتاب نمی پردازم که بر ارزش آن نیفزوده باشم.

در پایان این پیش در آمد شاید نقل قول نخستین ما از کتاب "گردنبند مقدس" پایه ای باشد برای برخورد فکری با نسلی که نگارنده اثر بدان تعلق دارد، آنجا که خود بدرستی می نویسد:

"به سادگی نمی توانیم با نسلهای جوان ارتباط کلامی برقرار کنیم. آیا این را باید به فال نیک گرفت یا نشانه ای شوم از آنچه در راه است. تعریف ما از آزادی، همان نیست که نسل های جوان را به خواستن بر می انگیزد. تعریف آن ها از آزادی چنان نیست که ما به آن خو گرفته ایم. پنداری قرن ها با هم فاصله داریم، نه سالها. جوانها با آنچه برای ما آشناست و طی قرون به آن تن داده ایم بیگانگی می کنند. تکفیر و توهین و در خفا زیستن را بر نمی تابند. به ریاکاری تاریخی که محصول بردباری تاریخی اجدادشان است تن در نمی دهند. آنها قصد کرده اند تا ریشه ی ریاکاری تاریخی را بسوزانند. کرسی های خطابه و وعظ دارد زیر نگاه پرسشگر آنها متزلزل می شود و از پایه فرو می ریزد. جای خالی کرسی ها را با کدام یک از یافته های انسانی پر می کنند؟" (گردنبند مقدس، ص 18)

گردنبند مقدس و حکایت سرگردانی

کتاب گردنبند مقدس با مقدمه ی مهرانگیز کار و از لحظه ی تحویل سال 1379 آغاز می شود. در این مقدمه مهر مادری ایشان نسبت به دختر 16 ساله شان، آزاده، از همان ابتدا یکی از خطوط اصلی کتاب را روشن می سازد. داستان "مرد ماهیگیر" را که آزاده نوشته است و تغییر سال نهنگ به سال مار را نوید می دهد و خط زمان و بقول خود خانم کار "زمان بی هویت" بهانه ای می شود برای اعتراض به تقویم رسمی و جعل هویت تاریخی و به خواننده پیام می دهد که خاطرات تلخ یک دوره بازگو خواهد شد. اینکه تلخی این دوره تنها از زمان دستگیری و به زندان

رفتن ایشان آغاز می شود و یا اینکه چگونه است که ایشان زندان سه ماهه ی خود را میدا تاریخ تلخ قرار می دهند، هرگز بر ما روشن نمی شود. ایشان حتما می دانند که اولین زندانی سیاسی حکومت اسلامی نبوده اند و قاعدتا باید بدانند که بدلیل شناخته شده بودن ، یکی از خوشبخت ترین زندانیان سیاسی بوده اند. کافی بود که پیش از نگاشتن این کتاب به انبوه خاطرات زندان زنانی که پیش از ایشان زندانی سیاسی بوده اند و دوران زندان آنها حداقل 8 سال بطول انجامیده و با وحشیانه ترین شکنجه ها همراه بوده است ، رجوع می کردند تا متوجه شوند که جعل زمان از زمان دستگیری ایشان آغاز نشده است. ایشان که کتاب خویش را با تاکید به مهری که به فرزند 16 ساله ی خویش دارند ، آغاز می کنند، ای کاش لحظه ای یا در جمله ای نگاهی مهرآمیز به هزاران نوجوان همسن دختر خودشان ، به فرزندان تاریخی شان که پیش از ایشان در همین زندانها شکنجه و اعدام شده اند ، اشاره ای می کردند، تا روشن شود که تاریخ قضاوت این حکومت پیش از زندان نیز بر ایشان روشن بوده است. اما دریغ از حتی یک اشاره!

در عوض ایشان یک صفحه و نیم در وصف و ابراز نگرانی های مادرانه از "سرفه های اکبر گنجی" که گویا در حین برگزاری کنفرانس برلین سرما خورده بوده است ، می نویسند و سه صفحه از نوشته ی خود را به دفاع از گذشته ی آقای گنجی می پردازند:

"... سرفه های گنجی من را بر بال خیال سوار کرد. به فکر واداشت. با خود کلنجار رفتم تا گنجی را که یک انقلابی قدیمی و مخلص و مومن به نظام جمهوری اسلامی بود در یک جمله تعریف کنم. او در نوجوانی به جریان وسیع انقلاب پیوسته و بعد دینی آن را تقویت کرده بود. شاید در جریان تحکیم پایه های نظام برآمده از انقلاب بر شیوه های غیر دمکراتیک هم صحنه گذاشته بود. نمی دانم، محتمل است چنین باشد. اما می دانم اکبر گنجی هنگام ظهور دکتر سروش در جای پرچمدار نواندیشی دینی ، ماهنامه ی کیان را با نظرات او تغذیه کرد و همزمان برای نشر آثار دکتر سروش و ترویج و تبلیغ آن در جمع دانشجویان طرفدار جمهوری اسلامی از جان مایه گذاشت. او پیش تر در کیهان قلم می زد و همزمان در وزارت ارشاد اسلامی تحت نظارت محافظه کاران کار می کرد. اگر در زندگی سیاسی گنجی افت و خیز دیده می شود، باید آن را با تحولات ژرف و وسیعی مرتبط دانست که انقلاب ایران را به کجراهه کشاند. اکبر گنجی و هم مسلکان او در جای وجدان بیدار شده ی جمهوری اسلامی در دهه ی دوم انقلاب بتدریج ظهور کردند..." (همانجا، ص 38)

اینکه خانم کار چگونه در دادگاهی که هنوز تشکیل نشده است ، نقش وکیل مدافع را بر عهده می گیرند و حتی لحظه ای بدین نکته اشاره نمی کنند که در دهه ی اول انقلاب که وحشیانه ترین کشتارهای دگراندیشان آغاز و اجرا شد، آقای گنجی چه نقشی داشته اند و همچنین مسکوت گذاشتن نقش ایشان در وزارت اطلاعات حکومت اسلامی و حتی در نظر نگرفتن اینکه نقش آقای گنجی در سیاهترین دوران وزارت ارشاد چه بوده است ، آیا یک کارمند ساده بوده اند یا نقش مهمتری داشته اند ، نشان از مصمم بودن ایشان در تطهیر ، آنهم بعنوان وکیل مدافع دارد. ایشان در نظر نمی گیرند که گذشته ی پر از رمز و راز آقای گنجی درست زمانی مورد سوال قرار می گیرد که ایشان در نقش مدافع دمکراسی و گشاینده ی رازها و رموز جنایات وارد میدان می شوند و چنان وانمود می شود که انگار ایشان از شکم مادر دمکرات زاده شده اند و آنهگام که می آیند تا به ما درس دمکراسی بدهند! اگر در نتیجه ی اعتراضات کنفرانس برلین ، بخشی از گذشته ی نه چندان دور آقای گنجی برملا نمی شد، شاید ایشان هم داستان را به سکوت می گذراندند . چنین نقشی برای ایشان که لافاقل به دلیل حرفه ای هم که شده باید طرف عدل و انصاف گیرند ، آیا تاسف برانگیز نیست؟ چگونه عدالتشان را یکطرفه بکار می گیرند و یک تنه به قاضی می روند .

"وجدان بیدار شده ی جمهوری اسلامی" ، آنگونه که خانم کار آقای گنجی را می نامند را هنگام دیدار از دیوار برلین، طفلی معصوم تعریف می کنند ، در وصف گونه های گل انداخته اش می نویسند، اما آن بخش تاریک شخصیت نگارنده "تاریکخانه ی اشباح" را براحتی نادیده می گیرند و بدتر از آن توجیه می کنند و با او ابراز همدردی می کنند البته دلیل این ابراز همدردی در طول این نوشته و بتدریج روشن خواهد شد.

من از زندانی بودن آقای گنجی و همچنین از به زندان افتادن خانم کار شیدا متاسفم و حق هیچ انسانی نمی دانم که به خاطر ابراز عقیده به زندان بیفتد، اما نسل من قصد دارد که اینبار فراموش نکند و مروج ریاکاری تاریخی نباشد. هر کس مسئول گفته ها و کرده های خویش است. کسانی که در معرض دآوری افکار عمومی قرار دارند و می خواهند بر افکار عمومی تاثیر بگذارند، مسئولیتی دو چندان و دو برابر دارند. دمکراسی با حق و در عین حال با وظیفه و مسئولیت ارتباطی ناگسستنی دارد و آنکس که خود را مروج دمکراسی می داند، باید پیش از هر کس مسئولیت پذیر باشد و نه توجیه گر و بدتر از آن سفسطه گر. همراهان و همدستان جنایتهای فاشیسم هیتلری نیز هرگز در دادگاههای پس از سقوط فاشیسم در ارتباط با "تحولات ژرف و عظیم" رشد جنبش فاشیستی دیده نشدند، بلکه بعنوان کسانی که مسئول کرده ی خویشند و در بی ضرر ترین حالتش یک عذرخواهی به قربانیان بدهکارند و نه طلبکار.

خانم کار در جایی به شرح چگونگی شرکتشان در کنفرانس برلین می پردازند و اینکه از تدارکات امنیتی پلیس تعجب کرده اند و اصلا انتظار نداشته اند که مورد اعتراض قرار بگیرند. ایشان بخوبی می دانند که در سخنرانیهای مستقلی که پیش از کنفرانس برلین و بدعوت ایرانیان خارج از کشور انجام داده اند، همواره مورد استقبال قرار گرفته اند، انجا که در مورد مسایل زنان نوشته اند و یا بدفاع از حقوق زنان برخاسته اند، مورد تشویق همین ایرانیان قرار گرفته اند، اما چگونه انتظار دارند در ترکیبی (منظور ترکیب سخنرانان است) که حاضر به شرکت در آن شده اند و از اکبر گنجی تا آقای جلایی پور که مسئول کشتار انسانهاست، در آن جای دارند، در کنفرانسی که خود ایشان از پیش می دانند هدف از برگزاری آن چیست و بهره گیریهای سیاسی دو دولت از آن مانند روز برایشان روشن است، مورد اعتراض قرار نگیرند. در اینجا ناگزیریم به کتاب خود ایشان و در عین حال به مصاحبه ی خانم فرهاد پور با ایشان رجوع کنیم تا روشن شود اهداف برای ایشان کاملا روشن بوده است و ایشان برای کمک به تحقق همین اهداف بوده که در کنفرانس برلین حضور پیدا کرده اند.

در کتاب "زنان برلین" خانم فرهادپور از قول خانم کار می نویسد که ایشان در ابتدا بدلیل عقب بودن کارهای دفتر وکالتش، نمی خواسته دعوت به شرکت در کنفرانس را بپذیرد و از سوی دیگر ترکیب سخنرانان بنظرش عجیب می آمده و گویا گفته است: من که از این دعوت سر در نمی آورم! اما چند روز بعد راضی می شود. خانم کار پس از اینکه دلایل برایشان روشن شده، دعوت را می پذیرند:

"... می گویند این سفر می تواند زمینه ساز سفر آقای خاتمی به آلمان و بهبود روابط اقتصادی ایران و اروپا شود. فکر می کنم هدف از برگزاری این کنفرانس هم تحکیم روابط دو دولت باشد. اگر نرم، صورت خوشی ندارد. مثل اینکه این رفتن به عهده ی من است و یک نوع تکلیف است که باید ادا شود." (زنان برلین، ص 215)

بسیار جالب است، ایشان که به این آشکاری بدلائل واقف هستند، در کتاب گردنبنند مقدس، بنویسند:

".. بنیاد هاینریش بل می گفت، می خواهیم به افکار عمومی آلمان بقبولانیم که اصلاح طلبان در صدد تغییر سیاستهای داخلی و خارجی بر آمده اند [دادگاه انقلاب اسلامی با لکنت زبان و ایما و اشاره به ما می فهماند، باید شما را بازداشت کنیم تا آبی بر آتش احساسات مذهبی مردم که جریحه دار شده و تحت تاثیر فیلم تلویزیون بر آشفته بریزیم. بنیاد هاینریش بل در کار اقناع افکار عمومی برای توسعه روابط اقتصادی دولت سبزها با ایران بود. دادگاه انقلاب خواستار حذف دگراندیشان از صفحه فرهنگی و سیاسی کشور به بهانه شفاف افکار عمومی! این وسط ما چه کاره بودیم؟" (گردنبنند مقدس، ص 27)

آیا می توان باور کرد که این دو حرف را یک نفر، یعنی خانم کار گفته و نوشته است؟ تناقض تا کجا؟ ایشان که دلیل دعوت را پیش از کنفرانس برلین می دانسته و وظیفه ی خود دانسته اند که برای تحقق این اهداف در کنفرانس شرکت کنند، چگونه در کتابی برای مصرف خارج از

کشور مدعی می شوند که از استفاده ای که بنا بوده از ایشان بشود، بی خبر بوده اند. آیا این همان ریاکاری تاریخی نیست که ایشان در مقدمه از آن سخن می گویند؟ اینکه ایشان این وسط چکاره بودند را خودشان بیشتر از هر کس می دانند. ایشان، خانم لاهیجی، آقای سپانلو، آقای دولت آبادی و خانم روانی پور بازیگران نقش دوم نمایشنامه ای بودند که شدیداً بد و ناشیانه نوشته شده بود. بازیگران نقش اول در حقیقت همان اسلامیون "دمکرات" شده بودند و اینها اشانتیونی برای نشان دادن اینکه در جامعه ی اسلامی، روشنفکران سکولار نیز آزادند، نظرشان را طرح کنند. خود خانم کار بهتر از هر کس می دانند که این یک دروغ بزرگ بیش نیست و ایشان برای تبلیغ یک دروغ به این کنفرانس آمده بودند.

خانم کار بطور مکرر به یکی از معترضین اشاره می کنند که گویا وقتی ایشان با روسری در جلسه حاضر شده اند، به ایشان نهیب زده که: "زنیکه، روسری ات را بردار". این کاملاً قابل درک است که ایشان از این برخورد توهین آمیز رنجیده باشند و حق هم دارند. انتقاد به برخوردهایی توهین آمیز از این دست در اینجا کاملاً وارد است.

اما آنچه خود ایشان در کتابشان بدان اشاره می کنند نیز قابل تامل است، آنجا که می نویسند:

" تا روز 19 فروردین 1379 بارها از سوی پاسداران ارزشهای انقلابی به من توصیه شده بود با حجاب در کنفرانس ها ظاهر بشوم. با آن که به این توصیه ها عمل نمی کردم، اما از آن برمی آشفتم. 21 سال بعد از انقلاب، صبح روز 19 فروردین 1379، اکبر گنجی از من قاطعانه خواست تا دست کم در مراسم رسمی کنفرانس حجاب داشته باشم. اکبر گنجی تاکید کرد خود معتقد به اصل آزادی در انتخاب پوشاک است، مصلحت ایجاب می کند تا من در مراسم رسمی کنفرانس با حجاب ظاهر بشوم، و وقتی از اکبر گنجی پرسیدم، منظورت از مصلحت چیست؟ این کنفرانس با کنفرانسهای دیگری که من در آنها بی حجاب ظاهر شده ام فرقی ندارد. از طرف دیگر تو در عمل ثابت کرده ای که مصلحت گرا نیستی و به تندروی شهره شده ای. چرا با من از در مصلحت در آمده ای، پاسخ داد، در این کنفرانس حجت الاسلام یوسفی اشکوری حضور دارد. اگر در کنار او بنشینید و او بحث نواندیشی دینی را مطرح کند، چنانچه حجاب نداشته باشید، او باید هزینه ی سنگینی بابت بی حجابی شما تحمل کند..." (گردنبند مقدس، ص 42)

پس خانم کار که در دوران پیش از ریاست جمهوری خاتمی در برنامه های سخنرانی خارج از کشوری خود بی حجاب ظاهر شده اند، اینک که به برکت وجود جنبش "اصلاح طلبی" و برای تبلیغ آن در کنفرانسی حاضر می شود، ناچارند برای رعایت "مصلحت" روسری بر سر کنند. بعبارت دیگر بقدرت رسیدن اصلاح طلبان برای منافع بشری ایشان بعنوان یک زن، نه یک پیشروی که یک پسروی بوده است، چرا که پیش از آن برای جلوگیری از جریحه دار شدن احساسات مذهبی دوستان آقای گنجی می بایست حجاب اسلامی را می پذیرفتند و اینک بخاطر "مصلحت"! اینکه چگونه آقای گنجی به خود اجازه داده اند در این مورد فضولی کنند و به خانم کار تذکر بدهند که "خواهر حجابت را رعایت کن"، با در نظر گرفتن دفاعیه ی خانم کار از آقای گنجی، خود نشان از این واقعیت تلخ دارد که روشنفکر سرگردان "سکولار" یا مدعی سکولاریته، بجای دفاع از ارزشهای فکری خویش که خواهان تامین حقوق تمام شهروندان است، بعنوان سیاهی لشکر سناریوی "نواندیشی دینی" مورد استفاده قرار گرفت یا گذاشت که از او سوءاستفاده شود، بدون اینکه کمترین سودی بنفع ارزشهای فکری خویش برده باشد و بعبارت دیگر ارزشهای فکری خویش را قربانی "مصلحت" کرد.

داستان آنجا دردناک تر می شود که آقای گنجی در توجیه نقش خود بعنوان پاسدار "ارزشهای اسلامی" ادامه می دهند:

"... یوسفی اشکوری اگر قرار است هزینه ای بپردازد، بهتر است که بابت کار بزرگی به آن تن در دهد، نه بابت بی حجابی شما. حیف است نیروی او را که صرف روشنگری می شود سهل و آسان فقط به علت همنشینی با یک زن بی حجاب در کنفرانس برلین از دست بدهیم." (همانجا)

تعبیر این فرمولبندی این است که: خانم وکیل، آنجا که مسئله‌ی حجاب طرح می‌شود، شما نیز یک ضعیفه محسوب می‌شوید و حق یک ضعیفه ارزش دفاع ندارد. تاسف برانگیز است که خانم مهرانگیز کار اینهمه سال مبارزه و دفاع از حقوق زنان را قربانی بازیهای فریبکارانه‌ی جناحی یک حکومت کردند و درست در زمانی که استقلال و پافشاری ایشان بر سر اندیشه و اعتقاداتشان مهم بود، با عملکرد خود این ارزشها را نیز قربانی کردند. اینکه امروز آقای گنجی در مانیفست خود از حقوق زنان حرف می‌زنند و تا آنجا پیش می‌روند که اسلام را دینی ضد زن می‌خوانند، یعنی آنچه ما سالهاست می‌گوییم و می‌نویسم را بنام اندیشه‌ی نو به خورد خودمان می‌دهند، نتیجه‌ی امکانی است که بی‌عملی و بی‌هویتی خود ما به بار آورد. کسانی که اهمیت مانیفست گنجی را در آنجا ارزیابی می‌کنند که یک روشنفکر سابقا دینی به سکولاریسم رسیده است، ریشه‌های عمیق فرهنگ دینی در امثال گنجی را نادیده می‌گیرند. همان فرهنگی که طبق آن اکبر گنجی به خود اجازه می‌دهد از مهرانگیز کار بخواهد تا روسری بر سر کند. از منظر یک انسان واقعا سکولار، چنین شیوه‌ای با تجاوز به خصوصی‌ترین حریم یک زن مترادف است. بی‌ارزش شمردن مسئله‌ی حجاب در مقابل عملیات محیرالعقول و شدیداً مهمی که آقای اشکوری بناست انجام دهند، آیا کمترین نشانی از تغییر در منش و اندیشه‌ی این آقایان بدست می‌دهد؟

و باز دردناک تر :

“... توصیه‌ی اکبر گنجی را پس از ساعتی جدل و بحث پذیرفتم. ضمناً یادآوری کردم که ایرانیان خارج از کشور من را به گونه دیگری می‌شناسند...” (همانجا)

سوالی که اینجا برای من ایجاد می‌شود، این است که چگونه خانم کار بارها و بارها و به حق در این کتاب به خاطره‌ی معترضی که فریاد زد “زنیکه روسری ات را بردار”، بعنوان یکی از تلخ‌ترین خاطراتشان اشاره می‌کنند، درحالیکه از آقای گنجی به نیکی و با مهر یاد می‌کنند. برای ایرانیان خارج از کشور که خانم کار را بگفته‌ی خودشان بگونه‌ی دیگری می‌شناسند و همواره شهامت ایشان را در بی‌حجاب ظاهر شدن در سخنرانیهایشان ستوده‌اند، آیا این حضور یک شوک و نشانه‌ی یک عقبگرد نیست؟ و آن در حالیکه ایشان برای تبلیغ یک پیشرفت و در رکاب روشنفکران دینی بدینجا آمده‌اند! آیا اگر منصفانه ببیندیشند، برخورد آقای گنجی نسبت به ایشان توهین آمیزتر نبوده است؟

عمق فاجعه اما آنجاست که خانم کار خود می‌نویسند:

“... روزی از روزها در دومین ماه از بازداشت موقت، وقتی بازجو صادقی به من گفت اکبر گنجی به ما اعتراض کرده و گفته است چرا من را با این دو تا لائیک (منظور من و خانم شهلا لاهیجی بودیم) توی یک اتوموبیل می‌گذارید و از زندان به دادگاه می‌آورید، تکان خوردم. سعی کردم به خود بقبولانم نقل قول از نوع شگردهای امنیتی و قضایی است، می‌خواهند تفرقه بیندازند. با این باور خوش بودم که بار دیگر از زبان همان بازجو شنیدم اکبر گنجی گفته است خانم کار حجاب را هم به زور من پذیرفت. این جا بود که دل در سینه ام فروریخت. بازجو نمی‌توانست دروغ گفته باشد. راست می‌گفت. من حسب توصیه اکبر گنجی در تمام میزگردها روسری بر سر داشتم. این نکته را من، او و اشکوری می‌دانستیم، لاغیر.” (همانجا، ص 44)

مایه‌ی بسی تاسف است که خانم کار نه بعنوان یک قاضی عادل، بلکه بعنوان یک وکیل مدافع به حمایت از آنها می‌پردازند که کمتر میزان اعمال قابل دفاعشان با آنچه قابل دفاع نیست در یک تعادل در دوکفه‌ی ترازوی عدل قرار نمی‌گیرد. در جای دیگر اما در نقش مدعی العموم “اپوزیسیون خشمگین” را بارها و بارها متهم می‌کنند، بدون در نظر گرفتن اینکه این اپوزیسیون خشمگین از کسانی تشکیل شده است که قربانیان نظامی هستند که سخنرانان برلین به قصد ترمیم چهره اش در اینجا حاضر شده بودند. “اپوزیسیون خشمگینی” که تا پیش از آن دل

به امثال ایشان بسته بود و اینک می رفت تا آخرین امید خویش را به وجود مدافعین خون فرزندان، مادران و پدران از دست رفته و شکنجه شده اش برای همیشه به گور بسپارد. این "اپوزیسیون خشمگین"، چه با نوع اعتراضش موافق باشیم و چه مخالف، تشکیل شده از تمامی حذف شدگان، شکنجه شدگان، زندانیان سیاسی، زنان زندانی که فرزندانشان در زندانهای یکی از وحشی ترین حکومت‌های تاریخ ایران دنیا آمده اند، فرزندان که امروز در سنین نوجوانی، دادخواهان کودکی از دست رفته ی خویشند، کسانی که بیشترین بها را برای آزادی پرداخته اند، زنانی که در زندانها مورد تجاوز قرار گرفته اند، هستند. درد دیدگی دلیل بر حقانیت نیست، اما در جایی که هیچ امیدی به اجرای عدالت نیست و دروغ معیار تشخیص حقیقت شده است، جز فریاد زدن راه دیگری نمی دانند. و ابتدایی ترین حق آنها این است که فریاد بزنند و این دروغ را نپذیرند یا بدان معترض باشند. اینکه کسانی چون خانم کار تصمیم گرفته اند تا همراه یک جناح حکومتی باشند، از سرنگونی سخن نگویند و دل به آنها ببندند که :

"... همین قانون اساسی موجود که استوار است بر موازین اسلامی حقوق مردم را تامین می کند، مشروط بر آن که با تفاسیر آنها از موازین اسلامی به موقع اجرا گذاشته بشوند..." (ص 68)

حق طبیعی ایشان است. اما زمانیکه حضور ایشان بعنوان نماینده ای از طیف سکولار و به بهای حذف آنها که معتقدند در چارچوب این حکومت هیچ تغییری به سوی جلو ممکن نیست، انجام می شود، نمی توانند از معترضین انتظار داشته باشند تا خفه شوند. ایشان اما در کتاب زنان برلین می گویند که هدف اصلی کنفرانس، مخاطبین اروپایی بوده اند و تعجب می کنند وقتی می بینند اکثر شرکت کنندگان ایرانی هستند. ایشان در نظر نمی گیرند که این ایرانیان هستند که نگران سرنوشت کشورشان هستند و نه اروپایی ها .

ایشان می نویسند :

"... اپوزیسیون خشمگین می خواست ثابت کند اصلا ماندگاری در ایران ائتلاف با دشمن است. او نیز تعره می کشید تا سخن فعالان ماندگار در ایران را از هر دسته و گروه در گلو بشکند..." (ص 69)

خشم و نفرت روی دیگر عشق است و مهر و انسانی که از تمام این خصایل انسانی برخوردار نباشد، انسان نیست. لازم نیست روانشناس باشیم تا به تعریفی از روانشناسی جمع بپردازیم. در مورد قربانیان سیستمهای فاشیستی، زخمهای جان و روان، هر چند مادام العمر می ماند، اما در صورت محاکمه ی بانیا یا لاقلا اعتراف آنان به عمل کرده، می توان امید یافت که با گذشت زمان این خشم آرام گیرد و حتی قربانیانی حاضر به بخشیدن شکنجه گران شوند. اما وای بروزی که بخشی از همین بانیا دیروزی، بدون هیچگونه ابراز پشیمانی به هیبت پرچمداران آزادی و حقوق بشر در آیند. خشم در عین حال نشانی از ترس نیز با خود بهمراه دارد. خانم کار گویا متوجه نیستند که شکنجه دیدگانی که می بینند آقای جلایی پور با همان زبان آشنای پاسداران الله و با همان لهجه ی لاتی، آقای گنجی با همان ته ریش و لحن آمرانه و آقای اشکوری با همان "عبا و عمامه" که بنامش فرمان قتل بسیاری صادر شده است و خانم کدیور با همان ظاهر خواهران زینب گشت ثارالله بعنوان نوید دهندگان و آموزگاران دمکراسی وارد میدان می شوند، خشم برانگیزند. خاطرات و خطرات بیشماری را در ذهن بیدار می کنند که تبعیدیان سالها وقت لازم داشته اند تا به خود بیاوراند که از آنها فرسنگها فاصله دارند و خطری تهدیدشان نمی کند. اینکه ایشان سالها در کنار این آقایان و خانمها زندگی کرده اند و به آنها عادت کرده اند و حتی حاضرند در کنار آنها و بعنوان پشتیبانان در جایی ظاهر شوند،

با تجربه ی بسیاری از تبعیدیان که بخشا هنوز کابوس هیبت‌های وحشتناکی از این دست را که تداعی کننده ی توهین و تحقیر و مرگ و شکنجه هستند ، می بینند، مسلما تفاوت اساسی دارد . شاید ایشان این اصطلاح را شنیده باشند که در لحظاتی از زندگی “مهم نیست که چه چیزی گفته می شود ، مهم این است که چه کسی آن را می گوید” . حرفهای زیبا و همگان پسند را هر انسان مبتدی در امر سیاست نیز می تواند بگوید . اما مهمتر از آن در شرایط کنونی ، هویت آن کسانی است که این حرفهای زیبا را می گویند با توجه به شناسنامه ی سیاسی و اجتماعی شان . برای همین هم در ایران کنونی ، مردم به هیچکس اعتماد ندارند. شناسنامه ها همه تیره است . هر کس در جایی وا داده و پرنسیبیهایی رازیر پا گذاشته است. و این نتیجه ی طولانی شدن دوران زندگی در سایه ی دیکتاتوری است . انسانهای بی پرنسیب با هویت‌های مجهول قابل اعتماد نیستند، حتی اگر رازهایی را بر ملا سازند. اعتبار را می شود کسب کرد ، اما حفظ آن ساده نیست و برای هر شخصیت سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی ، هر روز آزمونی است . ما دیگر قهرمانان ابدی نداریم . تجربه ی تاریخی به ما نشان داده که “قهرمانان” نیز همان نقاط ضعف و قدرت را دارند که دیگران ، حتی گاه بهایشان بسیار ناچیز تر از عادی ترین مردمان است.

خانم کار در شرحی که از بند عمومی زنان می دهد، از زنی “شورر” می نویسد، که با مردان زندانی از طریق منفذ دستشویی حرف می زده و آنها را عاشق خود می کرده است و رفتار زن را اینگونه تفسیر می کند :

“... هر چه بود رفتار این زن، اعلام جنسیت و خواهش تن در قفسی بود که توی غذاهای آن موادی می ریزند تا غریزه ی جنسی را در زندانی سرکوب کنند...” (ص 120)

چند سطر پایین تر می نویسد:

“... یک زن ایرانی که می خواست با لخت شدن در جلسات کنفرانس به حجاب اجباری در جمهوری اسلامی اعتراض کند با شورت و پستان بند، روسری به سر توی جمعیت می خرامید. خندان خندان خود را به سخنرانان که از ایران آمده بودند نزدیک کرد. در برابر ما رژه رفت. کاظم کردوانی داشت پشت تریبون حرف می زد، ناگهان چشم هایش روی او ثابت ماند. این نگاه در فیلم کنفرانس برلین به روشنی با آدم حرف می زند. نگاه مردی که به برلین آمده بود تا از محنت روزگاری که در ایران گذرانده بود و از کورسوی امیدی که از روزنه های اصلاحات به تاریکی تنیده بود سخن بگوید ناگهان با پیکر برهنه زنی که او را به مسخره می گرفت گره خورد. این لحظه ی تاریخی روی فیلم کنفرانس برلین ثبت شده است. در آن هنگام، حجت الاسلام بوسفی اشکوری در میان تهاجم شعار و اعتراض و فحش اپوزیسیون خارج از کشور تند تند حرفهایی را که دلش می خواست به گوش ایرانیان مقیم برلین برساند روخوانی می کرد. سرش پایین بود. عرق می ریخت و پشت تریبون خود را سرپا نگاه می داشت. چند مرد دور او حلقه زدند. نگذاشتند زن برهنه را ببیند. از او خواستند تا روخوانی را قطع کند و در پناه دست های آنها برود پشت صحنه...” (ص 121)

پیش از پرداختن به این جملات ، ناچارم به اطلاعات غلطی که خانم کار در شرح واقع می دهند ، اشاره کنم . اطلاعاتی از این دست غلط ، چندین بار در این کتاب تکرار می شوند که ما در اینجا به این نمونه بسنده می کنیم. اولاً برهنه شدن پروانه حمیدی در هنگام سخنرانی آقای علی افشاری انجام شده است و نه در هنگام سخنرانیهای آقایان اشکوری و کردوانی. در صاقانه ترین شکل این روایت اشتباه ، باید بگوییم که احیانا مونتاز فیلم با وصل برشهای تصویری از کردوانی و اشکوری به لحظه ی اکسیون خانم حمیدی ، جعل شده است. اما آنچه شک من را در صادقانه بودن روایت خانم کار بر می انگیزد این است که ایشان شرح مراحل دوسخنرانی را که هر یک کمتر از ده دقیقه نمی تواند بطول انجامیده باشد ، در حالی می دهند که به ادعای

ایشان خانم حمیدی در هر دوسخترانی برهنه بوده است. در حالیکه عبور خانم حمیدی از میان جمعیت ، مجموعاً دودقیقه بطول انجامیده است !

اینکه خانم کار احیانا بر هیجان داستان افزوده باشند تا عمل "قبیحه ی" خانم حمیدی را "قبیح"تر جلوه دهند و در عین حال فرصتی بیابند تا شرح مصیبت آقایان اشکوری و کردوانی را مصیبت آمیزتر جلوه دهند ، ممکن ترین صورت این حدس و گمان است. اصولاً نگاه و لطف مادرانه ی ایشان به اصلاح طلبان عزیز کرده جا به جا در کتاب حضور دارد و هر جا این لطف مادرانه به اوج می رسد، "اپوزیسیون خشمگین" وحشتناکتر بنظر می رسد. شاید حرفه ایشان بعنوان وکیل و بازی مکرر این نقش، دلیلی بر چیرگی ایشان در ایجاد لحظه های جان گداز داشته باشد. برای یک وکیل مدافع معمولاً مهم نیست که موکلش مقصر باشد یا نه، بلکه وظیفه ی وکیل مدافع اثبات بیگناهی موکل است.

نکته ی دیگر اینکه چگونه چشمان آقای کردوانی که اصلاً در حین اکتیون خانم حمیدی سخترانی نمی کرده اند ، می تواند در حین سخترانی روی خانم حمیدی ثابت بماند، امری است نامعلوم. تازه چنین نگاه ثابت مانده ای پیش از اینکه فرصت بیابد به مصیبت‌هایی که "اصلاح طلبان مبارز" کشیده اند بیندیشد ، احتمالاً از برهنگی زنی در مکانی اینچنین "مقدس" مبهوت مانده است.

و باز نگرانی مادرانه ی ایشان نسبت به آقای اشکوری که در توصیف ایشان در لحظه ای که چند مرد دور ایشان حلقه می زنند تا زن برهنه را نبینند ، بار دیگر قهرمان نو اندیشی و نواندیشان می شوند! انگار حجت الاسلام در عمر خویش زن برهنه ندیده اند و همچون جوانان نابالغ برای از راه به در نشدن ایشان ، عده ای چشمان ایشان را می بندند . حتی جایی که خانم کار از سخترانی در حال عرق ریزی آقای اشکوری و روخوانی تند تند ایشان می گویند ، با آنچه من در لاقول سه فیلم دیده ام ، همخوانی ندارد . چون طبق شواهد تصویری موجود ، ایشان پس از هر سه کلمه ی کشداری که در "مورد دمکراسی" می گفتند ، حرفهایشان با شعارهای جمعیت قطع می شد.

آنچه برای من عجیب است ، نگاه ایشان به پدیده ی برهنگی است و بی توجهی ایشان به معنای سمبولیک برهنگی در یک اجلاس سیاسی. جدا از اینکه این اکتیون را درست یا نادرست بدانیم، هر قدر هم که از "باورهای مذهبی" ایرانیان و قبیح برهنگی در نزد آنها حرکت کنیم ، هر قدر هم که خودمان از هر گونه برهنگی ، تنها نمایش "آلت جنسی" را در ذهن داشته باشیم، نمی توانیم بعنوان یک زن مدعی دفاع از حقوق زنان ، در جایی که خود از همان واژگان و نگاه حریص مردانه حرکت کنیم و آن را معیار تشخیص درستی یا نادرستی یک عمل بدانیم. خانم کار که با مقوله ی فرهنگ بیگانه نیستند، باید بهتر از من بدانند که درست در ایران "اسلامی" که بزرگترین دغدغه و هراس حکومتیان از اشعه ی موهای زن است ، بسیاری از نقاشان تصاویر زنان برهنه را موضوع کار خود قرار می دهند که این خود گونه ای اعتراض هنرمندانه است به پوشاندن اجباری زنان در لباس مرگ . ایشان حتماً در فیلمهایی که بخشاً توسط فیلمسازان هم منطقه ی ما ساخته شده دیده یا شنیده اند ، در هر کشوری که فشار سیاسی و استبداد هست ، برهنگی نشانی از رهایی یا آرزوی از این فشارها را دارد. از خانم کار با توجه به نسلی که بدان تعلق دارند ، انتظار نمی رود که برهنگی خانم حمیدی را مثبت ارزیابی کنند، اما لاقول انتظار می رود که در توصیف موقعیت ، نگاهشان با نگاه "خاله خانجایی وار" فاصله داشته باشد و "شورت و پستان بند" و نمایش "جنسیت" را همپای با کسانی که در نهایت بی خبری از جهان پیرامون خویش از بدن برهنه در هر مفهومی که بکار گرفته شود، تنها آلت تناسلی و پایین تنه را می بینند، تکرار نکنند. ایشان می نویسند:

"... در کنفرانس برلین این تنها نمونه از نمایش جنسیت نبود که به انگیزه ی اعتراض سیاسی جلوه می کرد. نمونه دیگر در رفتار مردی تجلی یافت که لخت مادرزاد شد. روی یک چارپایه ی بلند ایستاد تا باسن خود را که ادعا می کرد داغ شکنجه دارد، به تماشا بگذارد. دوربین ها توانستند در جلسات کنفرانس برلین دو بار روی اندامهای جنسی یک زن و یک مرد زوم کنند. اندامهای جنسی این دو در تاریخ تحولات سیاسی ایران ثبت شده است..." (ص 122)

و بعد مقایسه می کنند، عمل پروانه حمیدی، بازیگر تئاتر را با عمل زن "شور" در بند عمومی زندان و نتیجه می گیرند:

"... اعتراض زنی که زندان را به هم می ریخت، با زنی که برهنه می شد و یک کنفرانس سیاسی را در هم می ریخت از یک جنس بود. هر دو عاصی بودند. هر دو زندانی بودند. هر دو دوست داشتند اعتراض خود را به آن نظم سیاسی که زنانگی را تحقیر می کند، در جایی ثبت کنند. جای ثبت اعتراض زن زندانی در زندان اوین فقط همان کامپیوتری است که موارد سوءسابقه را در اسناد سجل کیفری به ثبت می رساند و اثر انگشت را برای حذف زن سابقه دار از عرصه حیات اجتماعی به بایگانی می سپارد. جای ثبت اعتراض زن برهنه در کنفرانس برلین کجاست؟" (ص 123)

در اینجا است که لحظاتی از دلهره ی مادرانه برای وضع "اصلاح طلبان" فاصله می گیرند و انگار لحظه ای تعمق، ایشان را به درک معنای این اعتراض نزدیک کرده است. چرا که چه بخواهند و چه نخواهند وضعیت خود ایشان به اوضاع تبعیدیان نزدیکتر است. عمل پروانه حمیدی، این بازیگر معترض تئاتر، عکس العمل آن روسری بود که ایشان در ایران به اجبار زور و در کنفرانس برلین به اجبار مصلحت دیگران بر سر کردند. مدافع حقوق ایشان بود که با تمام جایگاهی که بعنوان یک زن فعال و حاضر در عرصه ی اجتماع برای خود کسب کرده اند، از منظر آقای گنجی زنی هستند که دفاع از حق انتخاب پوششش، مسئله ی جزئی است و ارزش مبارزه را ندارد.

خانم کار که پیش از زندان از امکان اصلاحات در چارچوب موجود سخن گفته و حمایت کرده اند، در دوران زندان و بر اثر فشارهایی که متحمل می شوند، انگار متوجه عمق فاجعه می شوند. سوال اینست که چرا پیش از این تجربه ی شخصی، ایشان که زنی با هوش و تحلیلگر هستند، به این باور شک نکرده اند. در مورد بازجویی ها می نویسند:

"... یک خوان دیگر را پشت سر گذاشتم. آنها هر بار برلین را فراموش می کردند و سراغ موضوع دیگری می رفتند. مصیبت پشت مصیبت مثل آوار روی سرم می ریخت. تا به خودم می جنبیدم و یکی را سبک می کردم، دیگری از راه می رسید. به سادگی قابل فهم بود کنفرانس برلین دست آویزی است برای حوادث بزرگ سیاسی که در راه است. بی تردید اگر در کنفرانس برلین هم شرکت نمی کردم، به بهانه ی دیگری دستگیر می شدم. این یقین لحظه به لحظه، زیر فشار انواع بازجویی ها ی غیر مرتبط با کنفرانس برلین تقویت می شد..." (ص 148)

اما تجربه ی زندان که سالها پس از زندانها و اعدامهای هزاران هزار و در زمان "اصلاح طلبان" ، شاید برای نخستین بار در ایشان شک ایجاد می کند و ایشان به یک هدف دیگر کنفرانس برلین نیز اشاره می کنند :

" در شگفتم و بسیار اندیشه می کنم که آیا ما نیز در کنفرانس برلین می خواستیم عصیان زده ها را با کلام دلکش دیگر بار به سلول بکشانیم، یا می خواستیم قفس را بشکنیم؟ راستی برای آنها کدام پیام را به ارمغان آورده بودیم؟ شکستن قفس؟ اما با کدام قدرت؟ شکستن قفس نیرو می خواهد. ابزار می خواهد. ما ابزار لازم را نداشتیم. شاید می توانستیم در وضع موجود، قفس را چند سانتی متر گشاد کنیم، اما احتمال شکستن قفس وعده ای محال بود و غیر قابل اجرا. ساختار حقوقی و سیاسی نظام جمهوری اسلامی اجازه نمی داد قفس را به ضرب اصلاحات بشکنیم، بگونه ای که آب از آب تکان نخورد و خون از دماغ کسی بیرون نزنند..." (ص 207)

یا در جای دیگر هنگامی برای "اعتراف" مجبور به حضور در مقابل دوربین توابع سازان می شوند، می نویسند:

"... اینک در بهار 1379 دوباره روبروی دوربین فیلمبرداری سازمانهای امنیتی کشور نشسته ام. این بار در دوره اصلاحات و در حالیکه گفته می شود دار و دسته آدمکش ها را از نظام

اطلاعاتی کشور بیرون کرده اند، به چشم می بینم که همان دار و دسته کار چرخان معرکه شده اند. با چادر سیاه، مقنعه ی سیاه، جوراب و شلوار کلفت و سیاه به دوربین علی لاریجانی زل زده ام ...” (ص 201)

هر چه با پایان کتاب نزدیکتر می شویم، زبان خانم کار صمیمانه تر و در عین حال صادق تر می شود. خانم کار بعنوان روشنفکری که قاعدتا می بایست از همان آغاز و با وجود شناختی که از ساختارهای قدرت در جمهوری اسلامی داشت، از اصلاح ناپذیر بودن این حکومت با خبر می بودند، تا پیش از به زندان رفتن و با وجود “غیرخودی” بودن، مانند بسیاری دیگر به این اشتباه بزرگ تن داد که از ارزشهای اعتقادی خویش، بعنوان یک فرد لائیک، برفع طرح خواسته های اصلاح طلبان حکومتی بگذرد و حد خواسته های خویش را در حد خواسته های آنها که چه “اصلاح طلب” و چه “محافظه کار” تنها تضمین ادامه ی حیاتشان و سودشان در ماندن ساختار موجود است و برای خوش کردن دل مردم، گهگاه دریچه ای را می گشایند و به اراده ی خود هر گاه خواستند و “مصلحت نظام” را در خطر دیدند، باز آن را می بندند، تقلیل دادند.

خانم کار در کتاب “گردنبند مقدس” از واقعیت خویش آغاز می کنند و عمل زندگی و تجربه ی زندان ایشان را به واقعیت عریان دیگری نزدیک می کند. اینجاست که مفهوم “عصیان” را از نزدیک حس می کنند. آن بخش روشنفکری سکولار که به تئوری اصلاح از درون دل بست و بعنوان ابزاری توسط روشنفکران دینی مورد استفاده قرار گرفت، با تجربه ی دوم خرداد بار دیگر نشان داد که از تجربه انقلاب 57 درس نگرفته است و یکبار دیگر افسار خویش بدست مذهبیبون سپرد. این است حقیقت تلخ.

تکرار نقل قول آغازین در پایان این مطلب، اکنون است که معنا می یابد: “... تعریف ما از آزادی، همان نیست که نسل های جوان را به خواستن بر می انگیزد. تعریف آن ها از آزادی چنان نیست که ما به آن خو گرفته ایم. پنداری قرن ها با هم فاصله داریم، نه سالها. جوانها با آنچه برای ما آشناست و طی قرون به آن تن داده ایم بیگانگی می کنند. تکفیر و توهین و در خفا زیستن را بر نمی تابند. به ریاکاری تاریخی که محصول بردباری تاریخی اجدادشان است تن در نمی دهند. آنها قصد کرده اند تا ریشه ی ریاکاری تاریخی را بسوزانند. کرسی های خطابه و وعظ دارد زیر نگاه پرسشگر آنها متزلزل می شود و از پایه فرو می ریزد. جای خالی کرسی ها را با کدام یک از یافته های انسانی پر می کنند؟”

پاسخ این سوال در خود آن مستتر است. مهمترین یافته ی نسل آینده این است که آزادی را بی قید و شرط و بدون “اگر” و “مگر” می خواهد و بر سر آن حاضر به معامله نیست. چرا که می داند، آنچه می خواهد “دمکراسی” است و این تنها در صورت سوختن ریشه های “ریاکاری تاریخی” است که ممکن می شود. رویکرد این نسل بدین سوست. دیگر فرصتی برای از دست دادن باقی نمانده است.